



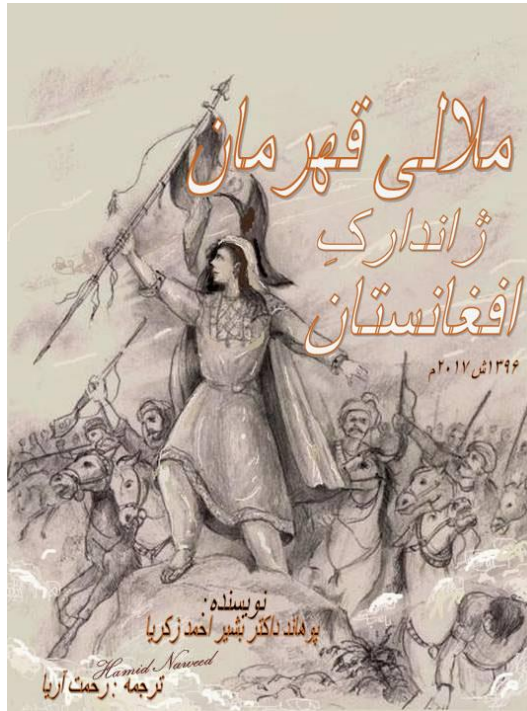
<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۳/۰۷



داکتر بشیر احمد زکریا



ملالی قهرمان

ژان دارک افغانستان

ناول تاریخی

نویسنده: پوهاند بشیر احمد زکریا

ترجمه: رحمت آریا

سپتمبر ۲۰۱۷

قسمت دوم

بخش ششم و هفتم

1 از 11

بخش ششم

در بالا حصار منحیث طبیب شخصی اعلیحضرت مصروف خدمت بودم. امیر شیر علیخان در این مقطع زمانی پنجا و سه ساله بودند. امیر تا این سن و سال از چندین جهت رنج کشیده بود، رنج و درد جنگهای برادرکشی، از دست دادن فرزندش ولیعهد محمد علی در سال ۱۸۶۵م، و تازه وفات نابهنگام فرزند دوازده ساله اش عبدالله جان که بخاطرش با راج برتانوی ستیزه کرد، و مناقشه دو فرزند دیگر جوان که هر کدام میخواستند ولیعهدش شوند، همه اینها تلاشهای بیهوده از آب در آمدند، خلاصه اینکه فرو کوبی و درهم شکستگی وی انجامی نداشت. هاجره، مادر عبدالله جان که جوان، زیبا، زیرک و آموزش دیده بود و امیر شیرعلیخان عاشق و دلباخته اش بود، غم و اندوه امیر را حتی از بد بدتر ساخت. قبل از اینکه من طبیب شخصی امیر شوم، طبیب هندی او چتان شاه¹ در باره امیر نوشته بود: « با توجه به خصوصیات عمومی او، در کرکتر، امیر از مشخصات خوبی برخوردار است. وی مُدبّر، زیرک، نهایت زحمت کش، شوخ طبع، متکی بخود و دارای استقلال عمل، و بالاتر از پیشداوریهای مذهبیبست؛ ولی در عین حال امیر مغرور، دوست دار ستایش، سختگیر و بی گذشت و سنگدل است. امیر خیلی شکاک است و اعتماد کامل بالای هیچ کس ندارد... امیر نه تنها خیلی تیز هوش و داناست بلکه خود را از حالات کشور های دیگر خیلی خوب آگاه می سازد. امیر فراصت و اطلاع کافی از جغرافیه بخصوص جغرافیة اروپا دارد و با تاریخ معاصر آن هم آشناست... امیر قسمت اعظم روز و یک بخش کوچک شب خود را صرف مسؤولیت ها و امور محوله میکند، بخش اعظم این کار ها نظارت بر اسلحه و مهمات، توپ های صحرائی، سربازان، امور مالی و سیاست می باشند. همچنان امیر علاقمند به شوخی و فکاهی است ولی همزمان با آن میتواند کار های خود را بدرستی پیش ببرد.»

برداشت من از امیر شیر علیخان این است که وی یک شخصیت پیچیده داشت. وی نه سال بعد از برادر سکه خود شهزاده اکبر «خان» بدنیا آمده بود، اکبر خان قهرمان جنگ اول افغان - انگلیس؛ امیر باری بمن گفته بود که وی برادر بزرگش را خیلی می پسندید و در آغاز سالهای حیاتش هرگز هیچ نوع محبت و صمیمیت از پدرش امیر دوست محمد خان نه دیده بود. امیر می گفت که برادر مہترش، محمد اکبر خان فرزند دلخواه پدر بود و شانزده ساله بود که او را قوماندان لشکر خود مقرر کرد. همچنان سلطان محمد خان طلایی شمشیر «برپالی توره - شمشیر ظفرمند» را به او بخشید، این همان شمشیر ظفر آفرینی بود که بوسیله آن کاکایش سلطان محمد خان طلایی، که بنام سردار طلایی شهرت داشت، پنجاب و کشمیر را فتح کرده بود. شیر علیخان احساس میکرد که پدرش قبل از مرگ او را بخاطری منحیث جانشین خود انتخاب کرده است که برادر سکه وزیر محمد اکبر خان بود، زیرا همو بود که تاج و تخت سلطنت از دست رفته امیر دوست محمد خان را دو باره از امپراتوری برتانیه بدست آورده بود. شیر علیخان حتی قبل از آغاز تهاجم دوم برتانیه و ناامیدی اش از عدم صداقت و مکاری گورنر جنرال ترکمنستان خود را در هاله ناکامی احساس میکرد. شکی نیست که با وجود تمامی ریفورمهای که امیر برای اولین بار در افغانستان رویکار آورد، از قبیل مدرن ساختن ساختار حکومتی افغانستان، عصری ساختن اردو، ایجاد مؤسسات مدنی، مکاتب، مطبعه لیتوگرافی، خدماتی پوستی و غیره، باز هم احساس اجرائت کمتر در تناسب به آنچه که وی توقع اش را داشت همه و همه با باخبری وی از پوتنسلیت های نهایت نهفته در وجودش، بی رحمی شرایط و اوضاع رابطه داشت و تقدیر هم از وی روی برگردانده بود. این درست همان چیز های بود که یک نویسنده برتانوی در باره اش چنین گفته است :

« ناممکن است که از همدردی و احترام به شیر علی امتناع کرد. امیر، مانند پدرش دوست محمد، مرد کبیری نبود و نه به اندازه خلف و فرزند کاکایش عبدالرحمن ماهر بود. وی فاقد جذابیت و هوشمندی زیرکانه پدرش و اراده مصمم عبدالرحمن خان بود. ولی در عین زمان شخصیت و دست آورد هایش ناچیز و کم اهمیت هم نبود. او قریب پنج سال تهمت و وار جنگید تا سلطنت اش را استحکام بخشد. علی الرغم همه فراز و نشیب ها، کم دل و نومید نه شد، و سر انجام بعد از سعی و تلاش فراوان برنده شد، وی بسوی حاکمیت بر افغانستان قدم برداشت تا تمامیت ارضی کشورش را در طی نه سال سلطنت خویش حفظ کند. آنچه که مهمتر از همه چیز است آن است که امیر علاقمندی و اشتیاق شدید و مفرطی به حفظ استقلال کشورش از خود متبازر ساخت. با وجودیکه امیر بار ها از طرف برتانوی دفع و رد شد و در روابط اش با آنها با فقدان گرمی و مهربانی روبرو شد ولی باز هم علیه آنها به دشمنی برنخاست، با ناکامی همه ی این تلاشها ها اگر وی حاضر به پذیرفتن حضور دایمی

¹ - Chetan Shah

برتانوی ها در کشور نه شد تا اسقتلال افغانستان را به مخاطره بیافگند بسیار به مشکل میتوان گفت که وی در این اقدامش غلط بوده است. این نگون بختی وی و همچنان کشورش بود که در قلاب کشمکش های روسیه و برتانیه بر سر غصب قدرت گیر آمده بود. شاید یک فرمانروای رند و زیر دست و یا بیشتر سنگدل بقا یابد ولی هیچ بدنامی و لکه ی در عدم مؤفقییت وی موجود نبود.»

آنچه را که حالا در این جا با شما در میان می گذارم هیچ خارجی و هیچ کدام از تاریخ نویسندگان افغان از آن خبر ندارند که در دربار های شیرعلیخان، یعقوب و محمد ایوب خان و میان اشراف افغان چه می گذشت. این سخنان نه تنها شارح چگونگی امور در داخل دربار و سیاست آن است بلکه جالبتر از آن نشان دهنده نقشی است که زنان در عقب نقابهای شان ایفاء کرده اند! درباریان از ملکه محبوب، مادر عبدالله خوب خبر بودند که موصوفه نفوذ فراوانی بالای امیر شیر علیخان داشت. حتی بعد از مرگ ولیعهد دوست داشتنی شان، با زهم امیر در اثر اصرار ملکه در رهایی ولیعهد مشروع خود یعقوب خان که در زندان قصر بندی بود، دست آزاد نداشت. بعد از همه این حرفها، این دسیسه و وعده و وعید دروغین ملکه هاجره بود که امیر شیر علیخان توانست تا یعقوب خان را امیر نشینی هرات به کابل بیاورد. به مجرد رسیدن یعقوب خان، نامبره بلا درنگ بدون کدام الزام به زندان افگنده شد، و علت زندانی شدن یعقوب فقط و فقط ترس و حسادت ملکه نسبت به او بود و بس.

در مثال دیگر، بعد از اینکه فرزند سردار یحیی خان، آصف خان، با دختر امیر شیر علیخان نامزد شد، یحیی خان نامه به امیر نوشت دال بر اینکه وقت طولانی ای از نامزدی دخترش با فرزندش سپری شده است، حال باید هر دو اجازه یابند که با هم ازدواج نمایند. از ارسال این نامه دو هفته سپری شد ولی یحیی خان جوابی از امیر نه شنید، بنابراین یحیی خان احساس کرد که امیر نمی خواهد دخترش با فرزند یحیی خان عروسی نماید و درخواستش را رد شده پنداشت، بنابر این یحیی خان بالای برادر ناسکه امیر شیر علیخان سردار ولی محمد صدا می کند و دست دخترش را به فرزند خود آصف خان طلبگاری می کند. سردار ولی بدون فوت وقت دخترش را بخانه یحیی خان می آورد و از او می خواهد که ملا را بخاطر بستن نکاح بیاورد تا قبل از هر نوع مداخله امیر هر دو زوج با هم ازدواج نمایند. به هر صورت آندو با هم نامزد شدند و عروسی شان یک هفته بعد بر پا شد. خبر ازدواج و تدویر محفل کلان و مجلل ایندو به گوش شاهدخت، دختر امیر شیر علیخان آورده شد؛ شاهدخت با شنیدن این خبر دست به خود کشی میزند و میخواست میدگی الماس انگشتری خود را ببلعد که خوشبختانه قبل از بلعیدن، مادرش مچ دستش را گرفت و او را از خود کشی نجات داد. ملکه که ولیعهد خیلی نوجوان خود را از دست داده بود خیلی پریشان بود و پیوسته به هق هق گریه خود ادامه می داد. واضح است که حالت در داخل دربار سر و صدای زیادی را به میان آورده بود. این حالت منجر به خشم و اشتعال آتش انتقام در وجود امیر شیرعلیخان گردید و امیر را به دشمن آشتی ناپذیر یحیی خان مبدل ساخت و در صدد آن شد تا آصف خان نامزد اسبق دخترش را نهانی به قتل برساند. یحیی خان دیگر نمی توانست تحقیر و تمسخر روزانه دربار را تحمل کند، بنابراین دربار را ترک و عازم زمین های مزروعی خود در چهار باغ لغمان شد تا از امیر شیر علیخان فاصله گرفته و زمستان را در آنجا سپری نماید. پسر جوانتر یحیی خان، سردار یوسف خان دخترک شیر خوار داشت که مواظبت او به دست دایه شیر ده از پنجشیر بود که مادر رضاعی او می شد. شوهر این دایه بالای خانمش اصرار کرد که دادن شیر به دخترک را بس کرده و به قریه خود برگردد. ولی دایه به اصرار شوهرش توجه نکرده و بکارش ادامه داد. یکروز شوهر می آید و این دخترک معصوم را در گهواره اش به قتل میرساند و خانم خود را زخمی می سازد. زن از چنگال خونین شوهرش بداخل حویلی فرار می کند و فریاد سر می دهد که " شوهرم، دخترک بی گناه سردار را با تیر به قتل رسانده و مرا زخمی ساخت." یوسف خان همراه با دهقانان خود داخل حویلی شده و بالای قاتل حمله می کنند. قاتل تبرش را بلند برده و آنرا بالای یوسف خان پرتاب می کند، تیر به جان یوسف خان اصابت نمی کند ولی گوش اش را قطع می کند. سرانجام شوهر دایه را تحت کنترل می آورند و متعاقب آن مورد تحقیق و بازپرس قرار می دهند. سردار یوسف خان از او پرسید: « چرا دخترک بی گناه را به قتل رساندی؟» قاتل جواب میدهد: « امیر شیرعلیخان مجبورم ساخت تا سردار آصف خان را به قتل برسانم. من اصرار کردم که خانم به دخترک سردار یوسف خان شیر می دهد، اول باید خانم را به پنجشیر برسانم و بعد پلان داشتم سردار آصف را به قتل برسانم و بدین ترتیب از فشار امیر رهایی می یافتم. ولی خانم به حرفم گوش نمی داد. بنابر این من تصمیم گرفتم تا دخترک ات را وبعد خانم را بکشم و در مقابل خودت مرا بکشی تا از فشار غیر قابل تحمل امیر دیگر خلاصی یابم. عامل اصلی این قتل خود امیر است که مرا مجبور به انجام چنین گناه بزرگ نمود بنابراین بخاطر گناه انجام داده خود من حق دارم به قتل برسم.» بعد از این حادثه سردار یحیی خان و دو فرزندش چنان وحشت زده شدند که به هندوستان فرار کردند. آنها بنابر سفارش دولت هند برتانوی در کشمیر نزد مهاراجا گلاب سینگ پناه گزین شدند. پدر با فرزندانش تا زمان تاج گذاری امیر یعقوب خان در کشمیر باقی ماندند.

نزدیکترین مشاور امیر شیر علیخان، سردار زکریا خان اکثر اوقات به امیر می گفت او نه باید بالای فرزندش سردار یعقوب خان اینقدر سخت گیر باشد و باید از زندان رها شود و سردار یحیی را دوباره از هندوستان خواسته و با او آشتی کند. زکریا خان تکرار کرد، « حال که متفق با روسها شده اید، و دشمن ات برتانیه، را خشمگین ساخته اید لطفاً این مجال را به برتانویها نه دهید که وی را علیه شما استعمال نمایند. شما باید با یحیی خان از در صلح پیش آئید و دوباره او را به کابل بیاورید. شما او را بدون کدام علتی بی مورد مجازات نه کنید. این شما بودید که از عروسی دختر تان با فرزندش ابا و ورزیدید و شما بر او شاکی شدید که گویا فرزند تان یعقوب خان را تحریک نموده تا علیه شما دست به بغاوت بزند. واقعیت این است که شما فرزند تانرا بدست خود وادار به بغاوت نموده اید بخاطریکه شما فرزند خیلی کوچک و جوان تان عبدالله جان را جانشین و وارث تخت خود اعلان نمودید، هر چه باشد، بزرگترین خدمتی را که در بین سائر خدمات خود برایتان انجام داده همانا استحکام سلطنت شما با عقب راندن امیر افضل و فرزندش عبدالرحمن بود و بعد شما او را به کابل آوردید و محبوس شان کردید. به فکر من این بزرگترین اشتباه بود که انجام شده است. گذشته از این، خواه ما قبول کنیم یا نه کنیم، یعقوب خان ولیعهد مشروع سلطنت شماست و بعد از شما بر سریر ارونگ افغان تکیه میزند.» امیر شیر علیخان در جواب گفت، « خودت که اینقدر با مهربانی از برادرت یحیی خان یاد آوری می کنی خبر نداری که چقدر از من نفرت دارد. این یحیی خان بود که فرزندم یعقوب را به بغاوت علیه من ترغیب کرد. بدین طریق وی میخواست خانواده سلطنتی را از هم جدا سازد و پدر و فرزند را دشمن همدیگر ساخت. من هرگز نه گفته ام و انکار نه کرده ام که دخترم با فرزندش ازدواج نه کند. وی در نامه خود که بمن نوشته چنان با اشاره و کنایه گفته که من دخترم را به فرزندش نامزد ساخته ام، درست مثل اینکه من بدون مخالفت او، او را مجبور ساخته ام که دخترم را به نامزدی فرزندش بپذیرد. روی همین ملحوظ بود که من به نامه اش جواب ندادم. ولی او هم بلا درنگ و بدون ضیاع وقت دختر دشمنم ولی محمد را به فرزندش ازدواج کرد. همو قسم که از مزدور انگلیسها ولی «محمد» نمی ترسم چرا از یحیی بترسم؟ تا وقتیکه من زنده و پادشاه افغانستان باشم، یحیی نمی تواند به کابل برگردد. هر وقتیکه وفات کردم دامادش یعقوب میتانه او را همراه دو تا فرزندهایش بیاوره تا سلطنت اشه چیه کنن!» سردار زکریا خاموش ماند، سرش را پائین انداخته و از دربار برآمده و بخانه خود رفت.

شیر علی کندهاری بعد از مذاکرات طولانی با جنرال فون کفمان در تاشکند به کابل بازگشت و خبر داد که حکومت روسیه آماده است تا افغانستان را از هر نقطه نظر و مورد نیاز کمک کند و میخواد پیمانی را با امیر شیر علیخان امضاء کند. امیر پیرامون امضاء توافقنامه با روسیه مطمئن نه بود بنابراین در نظر داشت تا از چنین سعی دست بردارد. سرانجام وی شورای مشورتی قابل اعتمادش را فراخواند. در مجلس مشورتی یک سلسله پیشنهادات ارائه شدند. این پیشنهادات که علاقه امیر را جلب نه کرده بود، رویش را با بی میلی بطرف سردار زکریا دور داده و از او پرسید، «آیا شما تا بحال مخالف توافقنامه اتحاد با دولت تزاری استید؟» زکریا خان به پا ایستاد و گلویش را صاف نموده گفت، « من مخالف بودم و به مخالفت علیه امضای توافقنامه اتحاد با روسها ادامه خواهم داد. یگانه ترین هدف روس ها آن است که ما را در برابر برتانوی ها قرار دهند و بدین ترتیب روسها بدون کدام خلل و مانعی به آسانی بتوانند بالای تمام آسیای میانه قبضه نمایند. من کاملاً معتقدم که حکومت روسیه خطر یک جنگ همه جانبه و تمام عیار را بر ضد امپراتوری برتانوی به عهده نخواهد گرفت، بخاطریکه آنها توان چنین جنگ را ندارند، و افغانستان را در میدان جنگ بر ضد لشکر های برتانوی تنها رها خواهد کرد. از هیچ گوشه ی بما کمک نخواهد رسید و اشغال افغانستان توسط برتانوی ها حتمی الوقوع خواهد شد. حتی اگر به لشکر روس از طرق افغانستان اجازه داده شود تا برتانوی ها را از کشور خارج سازند، پریشانی که باقی می ماند آن است که چه کسی قادر خواهد شد تا روسها را از افغانستان خارج سازند؟» شورای مشورتی با اتفاق آراء پیشنهاد سردار زکریا را منظور کرد. ولی امیر شیر علیخان روی تصمیم خود اصرار کرد تا چنین توافقی به امضاء برسد مگر شوری مشورتی به اتفاق آراء به چنین تصمیمی اعتناء نه کرد.

در همین سال هیئت امپراتوری عثمانی وارد کابل شد و نامه امپراتوری را به امیر شیر علیخان تقدیم کرد. در این نامه سلطان به خطرات توافقنامه اتحاد با روسیه اشاره نمود و به مثابه یک برادر تأکید کرده بود که از امضای چنین موافقتنامه صرف نظر کرده و در عوض روی یک اتحاد با حکومت برتانیه مذاکره کند. امیر شیر علیخان مشوره سلطان را نه پذیرفت و نامه را بی جواب گذاشت. نماینده امپراتوری عثمانی عبدالعزیز با دست خالی به استانبول برگشت. سر انجام امیر شیر علیخان تصمیم گرفت تا نماینده تزار جنرال ستولیتوف را از طریق نماینده خود شیر علی کندهاری به کابل دعوت نموده تا توافقنامه اتحاد با روسیه را در کوتاه ترین وقت ممکنه امضاء کند. به مجرد رسیدن جنرال ستولیتوف، نمایندگان دولتین توافقنامه اتحاد را امضاء کردند. توافقنامه شامل پنج شرط ذیل بود :

۱. حکومت افغانستان با عبور سربازان روسی از افغانستان تا هند برتانوی توافق می کند و هم با تأسیس و تحفظ خطوط تبلیغاتی روسی موافقت می کند.

۲. حکومت افغانستان به اعمار سه خط ریل از سرحدات روسیه تا سرحدات هندوستان با روسیه موافقت می کند و حکومت افغانستان در اعمار راه ها و تأسیس آن ها مزاحمت و مداخلت نخواهد کرد.

۳. حکومت افغانستان در صورت بروز جنگ با اردوی خود منحیث یک متحد با لشکر روسی در سرحدات هندوستان یکجا شده و شانه به شانه جنگ خواهد کرد. تخصیص مصارف و بودجه برای اردوی افغان، اسلحه و تمام مصارف جنگ بوسیله حکومت روسیه پرداخته خواهد شد.

۴. حکومت روسیه برای سربازان خود مواد غذایی و برای موآشی لشکر خود علوفه و ذرت تهیه خواهد کرد ولی ممکن است در صورت ضرورت از مردم افغانستان تقاضا کند تا مواد خوراکی و علوفه را به قیمتی که مردم تعیین می نمایند به آنها بفروش برسانند. سربازان روسی و افسران آن هیچ نوع حقی نخواهد داشت تا چیزی را از طریق اعمال زور تقاضا کنند.

۵. حکومت روسیه اطمینان می دهد که بعد از فتح هندوستان، سرزمینهای را که مربوط احمد شاه و تیمور شاه درانی بود یعنی اراضی که مربوط افغانستان است مانند کشمیر، پنجاب و سند و بلوچستان، و آنرا به برتانوی ها از دست داده است، دوباره به افغانستان خواهد سپرد و حکومت روسیه از آمو (آکسوس) دریا به بعد در این سرزمینها مداخله نخواهد کرد.

به مجرد شنیدن جزئیات این اتحاد، حکومت برتانیه بر علیه حکومت افغانستان اعلان جنگ نمود و به امپراتوری روسیه اخطار داد که بخاطر جلوگیری حمله بالای هند برتانوی آماده تقابل با ما در افغانستان باشند. در این حالت این یک جنگ تمام عیار و همه جانبه خواهد بود، و کشتی های جنگی علیا حضرت بخاطر بمبارد سینت پیترزبورگ در حالت تیاری آمده و نیرو های زمینی برتانوی در بندر های شمالی روسیه پیاده خواهند شد.

امیر شیر علیخان به اعلان جنگ برتانیه پاسخ نداد. به تاریخ ۲۱ نوامبر سال ۱۸۷۸م برتانیه نیرو های تقویتی اضافی به جمروند و خیبر اعزام نمود. شیر علیخان به مجرد شنیدن خبر پیش آمدن نیرو های برتانوی عاجل یک کنکد را به قوماندۀ دگروال غلام حیدر خان چرخي به قلعه علی مسجد در خیبر فرستاد. اولین حمله سه جبهه بی «خیبر، کرم و کوپته» برتانیه در همین قلعه به وقوع پیوست. دگروال حیدر خان بدون جنگ و مقاومت لازم شکست اش را قبول و به کابل فرار کرد. امیر شیر علیخان امر اعدام دگروال مذکور را صادر کرد. دگروال حیدر خان نزد سردار زکریا پناه آورد و سردار با عجله خود را نزد امیر رساند و از وی تقاضای ترحم و بخشش برای او کرد. امیر با مروت، دگروال را مورد عفو قرار داد و او را با یک کنکد دیگر به دفاع بکه فرستاد. لشکر برتانوی بالا کنکد دگروال حیدر یورش آوردند. سربازان تحت قوماندۀ دگروال حیدر چرخي جنگ شدید دفاعی را با دلیری به پیش بردند، نیرو های برتانوی عقب رانده شدند و بعد از تلفات سنگین سربازان انگلیسی دست به عقب نشینی زدند.

شیر علی کندهاری که نماینده امیر بود از تاشکند با دست خالی برگشت، زمانیکه امیر شیر علیخان مطمئن شد که برتانوی ها مصمم به اشغال کابل اند و نیروی ۳۰۰۰۰ نفری او توانایی ایستادگی در برابر جنگی که نیرو های برتانوی بخاطر اشغال افغانستان در سه خط جبهه همزمان گشوده بودند ندارد، بدون اینکه شک و تردیدی بدل داشته باشد فوراً فرزندش سردار یعقوب را از زندان رها می سازد. امیر فرزندش را نایب السلطنه کابل مقرر می سازد. بعد از آن امیر اعضای خانواده خود و خانواده یعقوب، نزدیکترین مشاورین خود و شماری از سرداران و لشکر کابل را جمع آوری و به امید به دست آوردن کمک روسها روانه مزار شریف میشود. نماینده امیر خیر آورد که حکومت روسیه از توافقتنامه ی امضاء شده با جنرال ستولیتوف انکار کرده و برایش گفته اند که روسیه در موقع فعلی هیچ نوع کمکی با امیر کرده نمی تواند. فون کفمان به نماینده گفته بود که روسیه استطاعت جنگ جهانی را با امپراتوری برتانیه بخاطر تهدید کشتی های نیرومند جنگی آنها ندارد. حکومت روسیه به امیر شیر علیخان مشوره داده بود که در هر صورت ممکن که برایش میسر باشد ترتیبات توافقات صلح را با برتانوی های روی دست گیرد.

خبر های واصله از این قبیل قلب امیر را شکستاند و جسم و روح امیر شیر علیخان را خرد و خمیر ساخت. سرانجام امیر درک کرد که وی بیک ملعبه نهایت ضعیف بازی بزرگ در آسیای مرکزی مبدل گشته است. در مزار شریف مرضی نقرس امیر به وخامت گرائید و همین باعث شد تا امیر رهی رستگاری شود، امیر آخرین نفس حیات خود را کشید و پلانهای نا تمام سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اش را با خود به تربت خاک برد. یکبار دیگر امید ها و آرزو های مردم افغانستان در شعله های آتش خشم و انتقام زمان بخاک یکسان شد.

سردار یعقوب بلادرنگ خود را پادشاه مشروع افغانستان اعلان نموده و سلسله مذاکرات صلح را با جنرالان برتانوی و پولیتیکال ایجنت های برتانیه بخاطر توافقنامه جدید صلح میان دو کشور مستقل را رویدست گرفت.

در عین زمان برادر جوان امیر «یعقوب خان - م»، سردار ایوب خان مادامیکه هنوز پدر شان شیرعلیخان حیات داشتند، از فارس برگشت و حاکمیت هرات را بدست آورد. ایوب خان با تلاش فراوان سعی کرد تا بخاطر دفاع افغانستان علیه تجاوز برتانویها آمادگی منظم نظامی بگیرد. افسران و سربازان هرات که در این وقت در مزار شریف جابجا شده بودند بر ضد والی بلخ قیام کردند؛ لویباب خوشدل که با لشکر هرات برخورد نامنصفانه کرد بود، مسؤول اداره مزار شریف بود. هم مردم و هم لشکر از والی سخت ناراضی بودند و همین علت باعث خیزش مردم بر ضد او شد. لویباب خوشدل به خانه و اقامتگاه سردار زکریا خان پناه آورد. جنرالان و لشکر هرات همه از زکریا خان تقاضا کردند تا والی را بدست شان بسپارد. سردار زکریا خان به پیام آور گفت که وی والی را به دست کسی نخواهد سپرد. بقیه سردارانی که در معیت شیرعلیخان بودند هم به اقامتگاه زکریا خان پناه آورده بودند. لشکر هرات مقیم مزار شریف هیئت دیگری نزد زکریا خان فرستاد و تقاضای مذاکره را با او کردند. سردار زکریا خان از سردار نیک محمد خان، فرزند امیر دوست محمد خان خواهش کرد که به قرارگاه نظامیان مذکور واقع تخته پل رفته و نامه اش را به آنها سپرده و موضوع را با آنها بحث کند. بعد از اینکه سردار نیک محمد به قرارگاه نظامیان رسید، جنرالان قرارگاه از دیدار با وی خود داری کردند. ولی به سردار نیک محمد خان گفته شد که آنها دو نماینده خود را نزد سردار زکریا خان روان می کنند تا مستقیماً با اوشان مذاکره کنند. شهزاده نیک محمد خان به مزار برگشت و پیام را رساند. روز بعد دو تن از تولی مشران لشکر بلخ - هرات آمدند تا بالای مسئله سپردن والی بلخ به آنها با سردار زکریا خان مذاکره نمایند. در جریان مذاکرات، گفته شد که لشکر بلخ - هرات مقیم مزار شریف هیچ کدام از فرزندان امیر دوست محمد خان و یا امیر شیرعلیخان را منحصی پادشاه خود نه خواهند پذیرفت. آنها گفتند، «لشکر بالای شما اعتماد دارد و لشکریان، شما را بهترین کاندید شان منحصی پادشاه می شناسند. اگر شما خود را منحصی پادشاه افغانستان اعلان کنید، ما بدون فوت وقت بیعت خود را به شما اعلان می کنیم و هرگاه هر کسی بر علیه شما بغاوت کند ما بر ضد شان اعلان جنگ می کنیم.» سردار زکریا خان برای شان با ناراحتی گفت، «جای تأسف و مایه بدبختی ملت ماست که امیر شیرعلیخان آنقدر توجه و مهربانی که در حق شما افسران و لشکر خود کرده حتی به اولاد های خود نکرده، تا بحال که گرد و خاک به روی نجیب شان نه نشسته شما با این عهد شکنی تان به روح او بی حرمتی می کنید. شما افسران و لشکر اکنون بر ضد کسی بر می خیزید که به شما هیچ ضرری نرسانده و نه کدام بدی به شما رسانده، وی همان پادشاهی است که شما را مثل اولاد خود کلان کرد و به شما تعلیم آموخت، حال برضد آرزو های او بر می خیزید و بد عهدی خود را همینگونه آشکارا بزبان خود می آورید؟ چطور میتوانم بالای پیمان شکنانی باور کنم که در حضور خداوند به شمشیر خود سوگند خورده بودند و حال از ارباب دوست داشتی و مهربان خود پادشاه، دست می گیرند! امیر شیرعلیخان فرزندان دلیر مثل امیر یعقوب خان و شهزاده محمد ایوب خان به ما به میراث گذاشته است. یعقوب خان تازه در کابل اعلان پادشاهی کرده و مردم افغانستان او را منحصی پادشاه شان قبول کرده اند. چرا شما افسران و سربازان لشکر بلخ مخالفت او را می کنید و چرا به او منحصی پادشاه نوین بیعت نمی کنید؟ من هرگز روح امیر شیرعلیخان را نا آرام نخواهم ساخت و به وی بی احترامی نخواهم کرد و هرگز به فرزندان بد عهدی نخواهم کرد.» هر دو تولی مشر به قرار گاه های شان برگشتند و پیام سردار زکریا خان را به جنرالان خود رساندند. روز بعد دو تن از جنرالان آمدند تا با سردار ملاقات نمایند. آنها اصرار کردند، «اگر شما خود را منحصی پادشاه افغانستان اعلان کنید، لشکر بلخ با تمام قوت عقب شما می ایستد بخاطریکه نه تنها ما بلکه در مجموع ملت افغان بالای شما اعتماد دارد.» آنها افزودند، «هرگاه شما تصمیم ما را قبول ندارید، بغاوت در داخل لشکر بدترین حالتی را بخود خواهد گرفت. شاید آنها بالای خانواده شاهی حمله آور شوند و خزانه چور خواهد شد. آنها والی، لویباب، را از نزد شما به زور خواهند گرفت و از گردن آویزانش می کنند. خودت و سایر سردارانیکه در پهلویت اند ممکن به وسیله باغیان این بغاوت، شدید ترین آسیب را متحمل شوید. ما اینجا نزد شما آمده ایم تا برایتان واضح سازیم که حالات انکشاف یافته تا این مقطع زمانی تا چه اندازه نازک و خطرناک اند.» سردار زکریا در جواب این دو تن جنرال گفت، «آیا شما نردم بخاطر این آمده اید که مرا تهدید کنید و یا بترسانید که لشکر ولایت بلخ به خانواده سلطنتی آسیب خواهد رساند؟ اگر من کشته هم شوم، باز هم برایتان اجازه نخواهم داد که علیه خانواده امیر شیرعلیخان برخیزید و هرگز روح پادشاه متوفی خود را اذیت نخواهم کرد. من یکبار دیگر برایتان مشوره می دهم که شورش تانرا در زود ترین وقت ممکنه به پایان برسانید بخاطریکه این شورش نتایج تراژیک برای افغانستان بدنبال دارد! سربازان برتانوی به حومه گندمک نزدیک شده اند. شما باید با امیر محمد یعقوب خان یکجا شوید و لشکر های برتانوی را از سرزمین مقدس مادری تان به عقب بزنید. شما باید به خانواده سلطنتی احترام بگذارید و هرگز به فکر تاراج و یغمای خزانه دولتی نه شوید.» هر دو جنرال معترف شدند که، «کنترول اوضاع از دستان ما بیرون شدنی

است، بخاطریکه افسران پائین رتبه و در مجموع لشکر به بغاوت خود دوام می دهند و به ما که جنرالان شان هستیم گوش نمی دهند. جلالتمآب شما باید به قرارگاه تخته پل تشریف بیاورید و مستقیماً با افسران و لشکر صحبت نمایند.» سردار زکریا خان به جنرالان مذکور گفت، «فردا به قرارگاه تان می آیم، به حرفهای شان گوش می دهم و با آنها گپ می زنم. مگر شما و سائر جنرالان باید به من قول دهید و وعده کنید که شورش را تشویق نکرده و آنرا خاموش سازید.» جنرالان در جواب گفتند، «جلالتمآب سردار صاحب، ما به شما قول می دهیم و وعده می کنیم که هرگز کوشش تشویق سایر افسران را نخواهیم کرد و سعی می کنیم که به مخالفت شان پایان دهند. ولی ما هم از شما سردار صاحب قول و وعده می خواهیم که پهلوی ما ایستاد شده تا امیر یعقوب خان لشکر را بخاطر بغاوت شان مورد شفقت و عفو قرار دهد.» سردار زکریا خان وعده سپرد و قول داد که نزد امیر رفته و بیک شرط طلبگار عفو برای جنرالان، افسران و لشکریان خواهد شد که آنها به امیر جدید بیعت کنند. دو تن جنرالان تکرار کردند که، «ما فردا منتظر جلالتمآب شما در تخته پل هستیم و مانع افسران و لشکر خواهیم شد تا روش بغاوت آمیز شانرا کنار بگذارند. ما در مقابل برایتان وعده می دهیم و به آنها نشان خواهیم داد که ما روش بد شانرا تحمل نخواهیم کرد.

روز بعد سردار زکریا خان به حرم شاهی رفت تا با ملکه، مادر عبدالله جان، و ملکه جدید امیر یعقوب خان صحبت کند. هر دو ملکه به سردار زکریا مبارکی گفتند که پادشاه شده است و گفتند، «خدا را شکر که شما پادشاه ما شدید و ما را از آسیب لشکر شورشی نجات دادید.» در حالیکه آثار ناراحتی از ورای ابروان پرپشت و کیبود رنگ زکریا خان، چشمان روشن نصواری و گونه های فرو رفته اش ظاهر تر شده میرفت و ریش دراز نقره رنگش از فرط ناراحتی می جنبید با آواز بلند آکنده از قهر در خطاب به هر دو ملکه گفت، «شما فکر می کنید که ما خائین استم؟ ما آمدم که شهزاده موسی را با خود ببرم و بعد پس بیارم، او ولیعهد نو ماست، میخوام او ره پیش لشکر بلخ ببرم. من همیشه به دوستی و خدمت در دربار امیر شیرعلیخان افتخار کرده ام و همیشه این افتخار را باخود خواهم داشت. ما لشکر را مجبور خواهم ساخت که بیعت خود را بنام پدرش یعقوب در دست سردار موسی بگذارند.» مادر موسی که دختر دوم سردار یحیی خان بود فریاد کنان گفت، «کاکا زکریا خان، تو خودت پیش لشکر نمی روی، خودت برو که حالا پاچا شدی؟ بچه ما ره پیش کی می بری؟ پیش لشکر شورشی؟ آیا میخوای فرزند ما ره بخاطر سلطنت خود گوسفند قربانی جور کنی؟» چهره زکریا خان سرخ و سرخ تر شد و با صدای نهایت قهر آمیز صدا کرد، «برو شهزاده موسی ره لباس شاهی بیوشان و پیش ما بیاریش و ما او دست به دست یکجا میریم.» ملکه - مادر، خانم مرحوم امیر شیرعلیخان در خطاب به ملکه جدید گفت، «برو تیز، هر چه که زکریا خان میگه، لطفأ قبول کو، ما می فامم که او یک سردار است و او بخاطر خوبی هر دو خاندان گپ میزنه. لطفأ هر چه که میگه هموتو کو!»

سردار زکریا خان دست شهزاده موسی را گرفته و به معیت گروه امنیتی خود به قرارگاه تخته پل رسید. افسران و لشکر ملبس با لباس رسمی نظامی ایستاده در جمع نظام، به وی رسماً خوش آمدید گفت. زکریا خان که قد بلند و چین پشمی به تن داشت بر فراز ستیج تهیه شده هنوز بلند تر می نمود جمعیت انبوه را مخاطب قرار داده گفت، «ای فرزندان امیر شیرعلیخان! امیر شیرعلیخان شما را مثل اولاد خود بزرگ ساخت و توجه و علاقه فراوان به شما داشت. شما در برابر لشکریان برتانوی قاطعانه نیاستادید. لشکر دشمن تا به جلال آباد رسیده است. امیر شیرعلیخان با دیدن عهد شکنی لشکر خود به مزار شریف آمد تا در اینجا لشکر نو و جنگجویان خود را بار دیگر انسجام بخشد. مشیت الهی برایش مجال نداد تا پلانهای بزرگش را برای این سرزمین تکمیل سازد. آن پادشاه شیفته و شیردل، جامه خسروانی سلطنت را عقب گذاشت و این دنیای فانی را ترک کرد. تا هنوز خاک بر روی نجیب او نه نشسته بود که شما افسران و سربازان دست به طغیان زدید. شما منحیث افغانها، و منحیث یک لشکر مدافع مادر وطن شرمند خواهد بود. این مردی نیست؛ این عمل کجراهانه تان نه اخلاص است و نه افتخاری بدنبال دارد. لشکر برای امنیت و دفاع از مفاخر یک ملت است. با تأسف که شما وظایف تانرا فراموش و زیر پا کردید. این یک نگون بختی بزرگ است که افسران و لشکر یک عمل ننگین را انجام داده است، عملی که بر ضد شکوه دستگاه نظامی ماست. هیچ مسلمان و هیچ افغانی در برابر رهبر و ولینعمت خود چنین بدعهدی نه خواهد کرد. امیر شیرعلیخان مستبد نبود و به اردو به مثل اولاد خود توجه داشت. وی امیر تمام اقوام، گروه های قومی و فرقه های مذهبی بود. امیر برای پیشرفت و ترقی افغانستان سخت کوشید. او تلاش کرد و میخواست افغانستان را از حکومت تحت الحمایگی برتانیة کبیر رها سازد. امیر مکاتب معاصر را ایجاد کرد تا فرزندان افغان صاحب سواد و تحصیل شوند. امیر اکادیمی نظامی را ایجاد کرد تا افسران اردوی ما و سربازان ما با شیوه ها و میتود های عصری آشنا و قادر به دفاع از افغانستان باشند. امیر مطبوعه لیتوگرافی را ایجاد کرد و اولین اخبار کشور را به نشر رساند، تحصیل و سواد عامه و ارتباطات را تشویق کرد. وی شخص با وقار، مهربان و نه تنها در برابر علمای دین بلکه در برابر دیگران از سخاوت برخوردار بود. وی در برابر معیوبین

جسمی و غربا دلسوز و سخاوتمند بود. او فرزندان میثل یعقوب را بدنیا آورد و بزرگ ساخت تا جایش را منحیث پادشاه آینده افغانستان بگیرد. تمام مردم افغانستان بیعت خود را به امیر یعقوب خان اعلان نموده است. چرا شما هم بعوض قیام و شورش مثل بقیه مردم کشور عین کار را نمی کنید، شما نه تنها خود بلکه اولاد های تانرا بخاطری شرمانید که تاریخ شما را برای ابد محکوم خواهد کرد. شما هم مثل بقیه مردم مملکت ما بیعت تانرا به امیر یعقوب خان اعلان کنید و ترحم و مهربانی او را بدست آرید و مهمتر از هر چیز رضائیت و خوشنودی و ترحم خدا را بدست آرید و خود را به رنگ نادانی آلوده نسازید و نا خوشنودی خداوند را بالای تان نیاورید. واضح است که خداوند به عمل و شورش شرمناک شما رضائیت نخواهد داشت. «لشکر با صدای بلند غریو بر آورد، «سردار شما راست می گوئید.» یکی از جنرالان با صدای بلند گفت، «ما به وسیله یک تعداد بد خواهان و پروپاگند دشمن ملت خود به غلط رفته بودیم. شما حیثیت پدر ما را دارید، شما به ما توجه داشته باشید و ما را بخاطر گناه ما، بخاطر عدم اطاعت از رهبران ما نجات دهید و از یعقوب خان برای ما خواهان عفو شوید.» سردار زکریا در جواب گفت، «راه نجات شما بیعت به امیر یعقوب خان است و من ضمانت شما را می کنم. هیچ نوع بیم و شک را که حال در قلوب تان خانه کرده بخود راه ندهید. مردانه وار سوگند وفاداری را به پادشاه تان اعلان کنید. همانگونه که من بیعت خود را به امیر یعقوب از طریق فرزند نهایت جوانش سردار موسی اعلان کرده ام، هر کدام شما هم به نوبت پیش بیایید و بیعت خود را بدست فرزند و وارث او بگذارید و مثال را که من انجام داده ام تعقیب کنید. راه خیر و برکت همین است که برایتان گفتم و نشان دادم. من یک بنده مطیع خالق خود استم یگانه چیزی را که در قلبم دارم فقط سعادت مردم ماست. الله (ج) امیر و ملت ما را در پناه و حفظ خود داشته باشد.» همه افسران و عساکر با صدای بلند گفتند، «زنده باد ملت ما، زنده باد افغانستان.» هرکس یکایک پیش آمده و دست و لیعهد جوان شهزاده موسی خان را بوسیده و بیعت خود را به امیر یعقوب خان سپرده و آنرا با آتش تنگ و چند لحظه بعد با فیر آتش چند توپ تجلیل کردند. زکریا خان تشکرات خود را تقدیم کرده و لشکر را که همراه مرحوم امیر شیر علیخان به مزار شریف آمده بود سوق داده و با بیرق داران سواره نظام به کابل بازگشت نمود؛ خانواده سلطنتی، سرداران، مشران و همراهان دو روز بعد حرکت کردند. فردای آروز لشکر با سرودن لندها بطرف تاشقرغان به حرکت آمد، دو روز بعد از آن خانواده سلطنتی، و نخبه گان هم همین راه تعقیب کرده پیمودند.

بخش هفتم

به مجردیکه یعقوب خان بر تخت کابل تکیه زد، سردار یحیی همراه دو فرزند خود از هندوستان، که خود شان داوطلبانه رهسپار هند شده بودند، روانه کابل شدند. امیر با رساله شاهی به آنها خوش آمدید گفت. سردار آصف و سردار یوسف هر دو منحیث مشاورین خاص امیر مقرر شدند. هر آنچه که این دو سردار به امیر می گفتند، امیر حتماً آنرا می پذیرفت. این دو برادر را سران قومی و شخصیت های پر آوازه افغانستان بخوبی می شناختند. اینان به اکثریت درباریان چنان به دیده مشکوک می نگریستند که گویا در وفاداری شان نسبت به امیر دول بودند. شورش لشکر بلخ و آرزوی شان که سردار زکریا خان پادشاه شود نتیجه برعکس داد، و پیام بیعت لشکر به امیر جدید با یکمقدار دلهره و ترس به سمع امیر رسانده شد. آصف خان و یوسف خان تا اندازه از شهرت، از نام پر آوازه و از احترام عمیقی که کاکای شان که در بین مردم داشت، حسادت داشتند. آنها به امیر یعقوب خان گوشزد کردند که آنها کاکای شانرا خوب می شناسد و اوست که در برابر ما که خسر بره های امیر استیم حسادت دارد و هموست که امیر شیر علیخان را بر ضد امیر «یعقوب خان» تحریک کرد که وارث تاج و تخت بود! در دربار شایعه پخش کردند که گویا شورش مزار در نتیجه توطئه زکریا خان بمیان آمده بود بخاطریکه وی چشم به تخت سلطنت دوخته بود! اینها به سمع امیر چنین رساندند که گویا زکریا خان بعد از اینکه دید که مردم افغانستان بیعت خود را به یعقوب دادند، از ادعای خود به سلطنت دست کشید شورش را خاموش و لشکر را متقاعد ساخت تا از طریق موسی خان به امیر بیعت کنند تا بدین گونه توجه و لطف امیر را بدست بیاورد. همچنان گفتند که بعد از بذر تخم سؤ نیت، ترس و شک در ذهن امیر یعقوب خان، او «زکریا خان - م» فوراً خسر «امیر - م» یحیی خان را به مزار شریف فرستاد تا خانواده سلطنتی امیر و اولاد هایش را به کابل انتقال دهد. یحیی خان دخترش، ملکه امیر یعقوب خان را در (حرم سر باغ) دید و با عجله او، نواسه خود، ولیعهد جوان شهزاده موسی را به سواری اسب عاجل به کابل رساند. ملکه دیگر مادر مرحوم عبدالله جان چند روز بعد به کابل رسید. دوهفته بعد سردار زکریا خان به کابل بازگشت کرد. زکریا خان مستقیماً به بالاحصار رفت تا با امیر ملاقات کند. امیر یعقوب خان او را به سردی پذیرفت. زکریا خان گزارش خود را در رابطه با حوادث شورش مزار به امیر آغاز کرد؛ امیر در میان حرفهای زکریا خان دویده و گفت، «کاکا، مه از بیخ و بن با آن حادثه بدبخت آشنا استم. مگر خودت آبه خت می کدی و ماهی می گرفتی!» رنگ روی سردار زکریا خان از فرط قهر سرخ شد و درخشش غضب در آن پدیدار گشت و با صدای بلند خشم آلود گفت، «اگر میخواستم و یا

بخواهم که برای خود ماهی بگیرم، خودت قادر به روبرو شدن با من نمی بودی. هرچه کردم بخاطری کردم که من دوست پدرت و به پدرت وفادار بودم. تو خودت هرگز وفاداری خوده به پدرت نشان ندادی، مه چه قسم از خودت توقع داشته باشم؟ از همین لحظه به بعد، مه بار دیگه همراهیت نان و نمک نخواهم خورد!» سردار زکریا خان باقهر از دربار به این چشمداشت بیرون شد که دیگر هرگز با امیر ملاقات نخواهد کرد.

به مجردیکه جنرال رابرتس² از این "خبر خوش" شنید، اشتباهی را مرتکب شد و به جنرال سم برون³ گفت که نامه‌ عنوانی امیر یعقوب بنویسد، «اگر دستت بخون سر لوئیس کیوناری⁴ لکه دار نه شده، باید خود را بما تسلیم نمایی، حالا.»

امیر یعقوب خان چندین بار برادر ناسکه و مهتر زکریا خان، یحیی خان را به نمایندگی از خود نزد زکریا خان فرستاد تا بخاطر اشتباهش معذرت بخواهد و به برادر جوانتر از خود «زکریا خان - م» زاری و التماس کرد تا با امیر آشتی کند. سر انجام زکریا خان به برادرش گفت، «برادر نهایت محترم و عزیزم، اگر امیر از ایجاد مزاحمت به من دست نه کشد من به فارس خواهم رفت و به این ترتیب دیگر ضرورت ندارد تا در مورد من مشوش باشم.»

امیر یعقوب خان نامه‌ به حکومت هند برتانوی نوشت و طی آن تقاضای تجدید معاهدات صلح و برسمیت شناختن را نموده بود. حکومت انگلیس در جواب برایش نوشت که موصوف باید به جلال آباد برود و با جنرال برون ملاقات نماید تا در رابطه با توافقنامه‌ جدید صلح با وی مذاکره نماید. جالب این است که سردار یحیی همراه با دو فرزندش حین بازگشت از هندوستان با جنرال برون در جلال آباد ملاقات کرده و جنرال مذکور سکرتر خود بختیار خان را همراه شان یکجا فرستاد تا امیر را بخاطر ملاقات در گندمک پیرامون مذاکرات صلح تشویق نماید. یحیی خان و بختیار خان پیشنهاد جنرال سم برون را به اعلیحضرت تقدیم کرد. امیر یعقوب نامه‌ جوابیه فرستاد و علاقمندی خویشرا به معیت هیئت خود راجع به ملاقات در گندمک ابراز کرد. جنرال سم برون و کیوناری در موضع گندمک با بیست و یک فیر توپ و رسم گذشت نظامی پنجهزار عسکر برتانوی به امیر خوش آمدید گفتند. امیر یعقوب قبل از حرکتش به گندمک شیرعلی کندهاری را در کابل مؤظف ساخت و خودش به معیت سردار آصف، سردار یوسف خان، کاکایش نیک محمد خان و سردار هاشم بطرف گندمک رفت. امیر و سرداران کابلی در یک صف و جنرال سم برون، و جگرن لوئیس کیوناری به نمایندگی از حکومت برتانیه در صف مقابل شان نشستند و مذاکرات را آغاز کردند. مذاکرات از تاریخ ۱۸ اپریل سال ۱۸۷۹ م به بعد جمعاً بیست و هشت روز را در بر گرفت تا دور کلی مذاکرات معاهده‌ گندمک پایان یافت. دلیلی که مذاکرات این قدر وقت طولانی را در بر گرفت آن بود که امیر و شوری مشورتی وی حاضر به از دست دادن اراضی ستراتیژیک افغانستان و اقامت افسران انگلیسی در شهر های عمده افغانستان نبود و نمی خواست اراضی خود را از دست دهد. کیوناری برخلاف پروتوکول قبول شده بود زمینه‌ صحبت یک بیک را با امیر بدون شوری مشورتی وی مساعد ساخت. معاهده‌ هشت ماده پی سال ۱۸۵۷ م به ترتیب ذیل تعدیل شد که در اینجا خلص آن نگاشته میشود:

۱- سیبی، تنگی خیبر، شالکوٹ «کویته امروزی - م»، مناطق فوشنج تا به جبال کوژک، دره کورم تا کوه های جاجی. تنگی خیبر، دره خیبر تا به دره هفت چاه و لنڈی کوتل که حالا بوسیله برتانوی ها اشغال شده اند، به راج برتانوی ملحق خواهد شد.

۲- افزایش مالی در کمک های سالانه از یک اعشاریه دو میلیون روپیه به یک اعشاریه هشت میلیون روپیه.

۳- در کندهار و در هرات یک نماینده مسلمان حکومت برتانوی مقرر خواهد شد.

۴- خطوط تیلگراف برتانوی از دره کورم تا پایتخت کابل تأسیس خواهد شد ، همچنان مسؤولیت تحفظ سیستم تیلگراف و امنیت نمایندگان برتانوی در کابل، کندهار و هرات دوش حکومت افغان می باشد.

۵- راه های تجارتي میان دولتین عاهدین همیشه باز خواهد بود و هرگز بسته نخواهد شد.

² - General Roberts

³ - General Sam Browne

⁴ - Sir Louis Cavagnari

۶- سر لوئیس ناپولیون کیوناری⁵ کمشنر فوق العاده حکومت برتانوی با همراهان و دسته امنیتی خود در دریا کابل خواهد بود و بخاطر اجرای وظایف خویش در آنجا جابجا خواهد شد.

۷- خانانی که با وفاداری برای حکومت برتانوی خدمت کرده اند مانند سردار ولی محمد خان که خود را در کورم به نیرو های برتانوی تسلیم نموده بود و به جلال آباد نزد جنرال سم بزون آورده شده بود و فعلاً با همراهان خود در گندمک موجود اند از اتهامات وارده حکومت افغان بری الذمه و آزاد شناخته خواهد شد، از موصوف تحفظ خواهد شد، به او ضرری نخواهد رسید و تنخواه ها، جایداد و ملکیت وی ضبط نخواهد شد و برای شان آزادی میسر میگردد که آیا میخواهند در افغانستان زندگی کنند و یا در هندوستان.

امیر یعقوب محبوس، معاهده ناروا و غیر منصفانه گندمک را تحت شدید ترین زور و جبر و به این تهدید کیوناری امضاء کرد که گویا اول جای او را برای کاکایش سردار ولی محمد و بعد در جریان مذاکرات برایش تهدیداً فهماند که جایش را به فرزند کاکایش عبدالرحمن که از ترکستان روسی بوطن بازگشت نموده بود خواهد داد. کیوناری با چرپ زبانی و نرمی با امیر صحبت کرده و برایش گفت که یگانه اراضی را که برتانوی ها کنترل خواهد کرد همان پشین، کورم و سیبی خواهد بود ولی این اراضی را اشغال نخواهد کرد و یک بخش از عایدات حاصله و مالیه آنرا به امیر می پردازد. یعقوب خان معاهده ننگین گندمک را به تاریخ ۲۶ ماه می امضاء کرد، متعاقباً این معاهده به سیمله برده شد و نایب السلطنه لیتن به تاریخ ۳۰ ماه می سال ۱۸۷۹م بر آن مهر تائید گذاشت. یعقوب خان به کابل برگشت. سر قوماندان اعلی داؤود شاه خان حین صحبت با سردار یوسف فرزند یحیی خان شدید ترین مخالفت خود را بر ضد این معاهده ابراز کرد. سردار یوسف خبر مخالفت قوماندان را به سمع امیر رسانید. به مجردیکه وی به کابل رسید، امیر یعقوب یک گروپ از محاسبین «محصلین» خود را نزد قوماندان روان کرد و از وی خواست تا مقدار پولی حکومتی ی که نزدش موجود است تحویل دهد. این حرکت امیر، احساسات قوماندان داؤود را شدیداً جریحه دار ساخت. چند روز بعد، سر لوئیس کیوناری به تاریخ ۲۴ جولای سال ۱۸۷۹م سوار بر فیل پیراسته و پوشانده با زرق و برق به معیت بیست و پنج تن سواران «از کنڈک م-» کارپ آف گایدس⁶ تحت قوماندۀ بریدمن والتر هملتن⁷ در حالیکه صلیب ویکتوریا⁸ را به سینه داشت با دوتن انگلیس دیگر، یک سکرتر و یک طبیب هندی با رتبه افسری نظامی با سلامی فیر توپخانه وارد کابل شد و میزبان شان سردار عبدالله فرزند سلطان احمد سرکار با دسته نظامی موزیک افغان سعی بلیغ کرد تا با شعار «خداوند ملکه انگلیس را در پناه خود داشته باشد» به آنها خوش آمدید بگوید. هیئت مأموریت انگلیس به بالا حصار برده شد و در جاهای تعیین شده و آماده برای شان اقامت گزیدند. بعد از اینکه سر لوئیس کیوناری به حیث اولین کمشنر هند برتانوی مقرر شد تنها یک ذره کوچکی از عطشان بلند پروازی های او تا این دم سیراب شد. نام وسطی کیوناری که ناپولیون و پدرش یک ایتالوی الاصل بود برآستی که خود را یکی از تخم های امپراتور ناپلیون می پنداشت. کیوناری درست مثل «عقدۀ ناپلیونی» یک نوع غرور و تکبر عینی با ناپلیون داشت، یعنی خود بینی و نخوت بارز، و خودنمایی نافرمان داشت که علامت بارزی به ارث گرفته از مادر آیرلندی اش بود و در وجودش خودنمایی میکرد. از اینکه کیوناری بیشترین بخش زندگی خود را در خدمت راج برتانوی در هند سپری کرده بود وی پیوسته خود را با سایر افسران بلند رتبه برتانوی مقایسه میکرد. همچنانیکه برای من جالب و تعجب انگیز است، شاید برای شما هم تعجب انگیز باشد که کیوناری با شخصیت جذاب اش رغبت به تکبر و غرور و نیز تملق ذاتی از خود متبازر میساخت. معهدا وی که فارغ یکی از بهترین مکاتب نظامی هند و طویل ترین دوره خدمتی را در هند سپری کرده بود به شکل بسیار عالی از رسوم و عادات هندی ها و افغانها با خبر بود. طور مثال، در یک وهله، وی امکان عکس گیری با سرداران افغان یحیی خان و زکریا می یابد که سرداران

⁵ - Sir Louis Napoleon Cavagnari

⁶ - Corp of Guides : یکی از کنڈکهای مشهور هند برتانوی بود که در حوزه خط شمالغربی «خبر پینتونخوا» جابجا بود که نصف آن سواره نظام و نصف دیگر پیاده نظام بود ووظیفۀ راهیابی و همراهی امنیتی به لشکر و سران نظامی را به عهده داشت. کمپنی هند برتانوی از این کنڈک ها در هند و پنجاب هم داشت. - م

⁷ - Lieutenant Walter Hamilton

⁸ - Lieutenant Walter Hamilton

مذکور بالا چوکی هایشان نشسته اند ولی موصوف بروی زمین زیر پای سرداران چهار زانو نشسته است و به این ترتیب به سرداران و سایر افغانها فروتنی و شکسته نفسی و احترام بیش از حد خود را متبازر میسازد.

ادامه دارد

